

# برنامه شماره ۷۹۹ گنج حضور

❖ غزل اصلی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

عُمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر  
آبِ حیات است عشق، در دل و جانِش پذیر

هر که جز عاشقان، ماهی بی آب دان  
مُرده و پُر مُرده است گرچه بُود او وزیر

عشق چو بُگشاد رخت، سبز شود هر درخت  
برگِ جوان بر دَمَد، هر نفس از شاخ پیر

هر که شود صیدِ عشق، کی شود او صیدِ مرگ؟  
چون سپَرش مه بُود، کی رسدش زخمِ تیر؟

سَر ز خدا تافتی، هیچ رهی یافتی؟  
جانبِ ره باز گرد، یاوه مرو خیر خیر

تنگِ شکر خر بلاش، وَر نخری سر که باش  
عاشقِ این میر شو، وَر نشوی، رو بمیر

جمله جان‌های پاک، گشته اسیرانِ خاک  
عشق فروریخت زَر تا برهاند اسیر

ای که به زنبیلِ تو هیچ کسی نان نریخت  
در بُنِ زنبیلِ خود هم بطلب، ای فقیر

چُست شو و مرد باش، حق دَهَدَت صد قُماش  
خاکِ سیّهِ گشت زَر، خونِ سیّهِ گشت شیر

مَفخَرِ تبریزیان، شَمسِ حق و دین، بیا  
تا برهد پایِ دل ز آب و گلِ هم‌چو قیر

❖ غزل اصلی - بیت اول:

عُمر که بی‌عشق رفت، هیچ حسابش مگیر  
آبِ حیات است عشق، در دل و جانِش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مثلث همانش »



« مثلث واهمانش »

✚ عُمر که بی‌عشق رفت، هیچ حسابش مگیر  
آبِ حیات است عشق، در دل و جانِش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

✚ عُمر که بی‌عشق رفت، هیچ حسابش مگیر  
آبِ حیات است عشق، در دل و جانِش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مثلث تغییر »



« مثلث تغییر »



« تولد شاپرک حضور »

✚ **عُمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر**  
**آب حیات است عشق، در دل و جانش پذیر**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

✚ **گر تو مُقامِر زاده‌ای\*، در صرفه چون افتاده‌ای؟**  
**صرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوب خُتن**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵)

\*مُقامِر زاده: فرزند قمارباز

✚ **عُمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر**  
**آب حیات است عشق، در دل و جانش پذیر**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

## ■ معرفی: «دایرهٔ مرکز همانیده»



چون ز زنده مُرده بیرون می کند  
نفس زنده سوی مرگی می تَند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

■ معرفی: «دایرهٔ مرکز واهمانیده»



پنبه برون کن ز گوش، عقل و بصر\* را مپوش  
کان صنم\* حُلّه\* پوش، سوی بصر می رَوَد

نای و دف و چنگ را از پیِ گوشِ زَنند  
نقش جهان جانبِ نقشِ نگر می رَوَد

آن نظری جو که آن هست ز نور قدیم  
کین نظر ناری ات، هم چو شرر می رود

جنس رود سوی جنس، بس بود این امتحان  
شه سوی شه می رود، خر سوی خر می رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸)

\*بَصَر: بینایی

\*صَنَم: دلبر، معشوق زیبا، بت

\*حُلّه: جامه، لباس نو



« مربع افسانه من ذهنی »

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر  
آب حیات است عشق، در دل و جانش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)





« مربع حقیقت وجودی انسان »

عُمَر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر  
آب حیات است عشق، در دل و جانِش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

سرسبز و خوش هر تره‌ای نعره‌زنان هر ذره‌ای  
کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ وَالشُّكْرِ مِفْتَاحُ الرِّضَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

شُکرِ نعمت، خوش‌تر از نعمت بود  
شُکرِ باره کی سویِ نعمت رود؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

شُکر، جانِ نعمت و نعمتِ چو پوست  
ز آنکه شُکر آرَد تو را تا کوی دوست



« مربع حقیقت وجودی انسان »

نعمت آرَد غفلت و شُکرِ انتِباه\*  
صیدِ نعمت کُن به دامِ شُکر شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵ الی ۲۸۹۷)

\*انتِباه: بیداری و آگاهی



« مربع حقیقت وجودی انسان »

تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای  
وا رهی از جسم، گر جان دیده‌ای



« مربع حقیقت وجودی انسان »

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱ الی ۸۱۲)



« مربع افسانه من ذهنی »

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَر\*  
تُشِ مَمَر می‌بینی و، او مُستَقَر\*



« مربع افسانه من ذهنی »

این دویی اوصاف دیدِ احوَل است  
ورنه اولِ آخر، آخرِ اوّل است

« هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ... »

«اوست اوّل و آخر...»

(قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۳)



« مربع افسانه من ذهنی »

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بحث  
بحث را جو، کم کن اندر بحث بحث



« مربع حقیقت وجودی انسان »

شرط روزِ بحث، اول مُردن است  
زآنکه بحث از مرده زنده کردن است



« مربع حقیقت وجودی انسان »

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸ الی ۸۲۲)

\*مَمَر: گذرگاه، مجرا، محل عبور

\*مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن



« مربع حقیقت وجودی انسان »

هم تو تانی کرد یا نَعْمَ الْمُعین\*  
دیده معدوم بین را هست بین



« مربع افسانه من ذهنی »

دیده‌ای کو از عَدَم آمد پدید  
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵ الی ۸۲۶)

\*نَعْمَ الْمُعین: نکو یاور، بهترین یاوران



« مربع افسانه من ذهنی »

کی نظاره اهل بخردن بُود  
آن نظاره، گولِ گردیدن بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲)



« مربع افسانه من ذهنی »

کاله را صد بار دید و باز داد  
جامه کی پیمود او؟ پیمود باد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۵)



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

اسم خواندی، رو مُسمّی\* را بجو  
مه به بالا دان، نه اندر آب جو

گر ز نام و حرف خواهی بگذری  
پاک کن خود را ز خود، هین یک سری

همچو آهن ز آهنی، بی رنگ شو  
در ریاضت، آینه بی رنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود  
تا بینی ذات پاک صاف خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷ الی ۳۴۶۰)

\*مُسمّی: نامیده شده، نام کرده شده، صاحب نام



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

لفظ را مانده این جسم دان  
معنی اش را در درون مانند جان

دیده تن دایماً تن بین بُود  
دیده جان، جان پُر فن بین بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۳ الی ۶۵۴)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه  
سیر زاهد هر مهی یک روزه راه

گرچه زاهد را بُود روزی شِگرف  
کی بُود یک روز او خَمسین آلف\*

«تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»

« در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، فرشتگان و روح بدان جا فرا روند.»

(قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۴)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

قدر هر روزی ز عمرِ مردِ کار  
باشد از سالِ جهانِ پنجه هزار  
عقل‌ها زین سِرِّ بُود بیرون ز در  
زهره و هم آرد بدر، گو: بدر

ترس، مویی نیست اندر پیشِ عشق  
جمله قربانند اندر کیشِ عشق

عشق وصف ایزد است، اما که خَوْف  
وصف بنده مبتلایِ فرَج\* و جَوْف\*

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۰ الی ۲۱۸۵)

\*خمسین آلف: پنجاه هزار

\*فرج: شرمگاه

\*جوف: شکم، درون، داخل چیزی؛ جمع: اجواف



« مربع افسانه من ذهنی »

گر چه دوری، دور می‌جنبان تو دُم  
حیث ما کُتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُم

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا هستی رو به او کن.

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

جمله مرغانِ منازع\*، بازوار

بشنوید این طبلِ باز شهریار

ز اختلاف خویش، سوی اتحاد

هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳ الی ۳۷۴۵)

\*منازع: نزاع کننده، ستیزه گر

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا شَطْرَهُ

بِأَرْجَاةٍ\* دَلِ پَرِ خَوَان\* تَوِیْم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۳)

\*زُجَاجَه: شیشه

\*پَرِ خَوَان: کسی که پری را به طرف خود می خواند.

«... وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ...»

«... هر جا که باشید روی بدان جانب کنید ...»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)



«مربع حقیقت وجودی انسان»

« قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۚ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۚ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ

الْقَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ

مِنْ رَبِّهِمْ ۚ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم. پس روی به جانب مسجدالاعرام کن. و هر جا که باشی روی بدان جانب کنی. اهل کتاب می دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

گر قضا پوشد سیّه، هم چون شَبَت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زَنَد  
بَر فراز چرخ خرگاهت \* زَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸ الی ۱۲۶۰)

\* خرگاه: خیمه بزرگ

حق قدم بر وی نهد از لامکان  
آن گه او ساکن شود از کُن فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

سبز گردم، چون که گوید: کشت باش  
زرد گردم، چون که گوید: زشت باش

لحظه ای ماهم کند، یک دم سیاه  
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

پیش چوگان‌های حکم کن فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۴ الی ۲۴۶۶)

معنی جَفَّ الْقَلَمِ کی آن بُود  
که جفاها با وفا یکسان بُود؟

بَل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمِ  
وَأَنْ وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمِ

« إِنْ أَحْسَنْتُمْ أُحْسِنْتُمْ لَا تُفْسِدُكُمْ ۖ وَإِنْ أَهَأْتُمْ فَلَهَا ۖ... »

« اگر نیکی کنید به خود نیکی می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید... »

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷)

عَفُو باشد، لیک کو فَرّ امید  
که بُود بنده ز تقوا روسپید؟

دزد را گر عفو باشد، جان بَرَد  
کی وزیر و خازن \* مخزن شُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱ الی ۳۱۵۴)

\*خازن: نگهبان خزانه، خزانه‌دار

ز آنکه می‌بافی، همه ساله بپوش  
ز آنکه می‌کاری، همه ساله بنوش

فعل توست این غَصّه‌های دَم‌به‌دَم

این بُود معنی قد جَف الْقَلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۱ الی ۳۱۸۲)

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ »

« خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی »

(حدیث نبوی)

❖ غزل اصلی - بیت اول (مجدد):

عُمَر که بی عشق رفت، هیچ حسابش

مگیر

آب حیات است عشق، در دل و جانِش پذیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

❖ غزل اصلی - بیت دوم:

هر که جُز عاشقان، ماهی بی آب دان

مُرده و پُر مُرده است گرچه بُود او وزیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

❖ غزل اصلی - بیت سوم:

عشق چو بگشاد رخت، سبز شود هر درخت

برگ جوان بر دمَد، هر نفس از شاخ پیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت چهارم:

هر که شود صیدِ عشق، کی شود او صیدِ مرگ؟  
چون سپَرش مه بُود، کی رسدش زخمِ تیر؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت پنجم:

سَر ز خدا تافتی، هیچ رهی یافتی؟  
جانبِ ره بازگرد، یاوه مرو خیر\* خیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

\*خیر: بیهوده، بی سبب، عبث

❖ غزل اصلی - بیت ششم:

سَر ز خدا تافتی، هیچ رهی یافتی؟  
جانبِ ره بازگرد، یاوه مرو خیر خیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت ششم:

تَنگِ شِکرِ خرِ بلاش\*، وَرِ نَخری سِرِ که باش  
عاشقِ این میر شو، وَرِ نشوی، رو بِمیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

\*بلاش: یعنی بلای معشوق را به بار شکر خریداری کن.

تَنگِ شِکَرِ خَرِ بَلاش، وَرِ نَخْرِی سِرِ کِه باش

عاشقِ این میر شو، وَرِ نشوی، رو بِمیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت هفتم:

جُمْلَه جان‌های پاک، گشته اسیرانِ خاک

عشقِ فروریخت زَر تا بِرِه‌آند اسیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »

جُمْلَه جان‌های پاک، گشته اسیرانِ خاک

عشقِ فروریخت زَر تا بِرِه‌آند اسیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت هشتم:

ای کِه به زُبیلِ تو هیچ کسی نان نریخت

در بُنِ زُبیلِ خود هم بِطَلَب، ای فقیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)



« مربع افسانه من ذهنی »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

ای که به زُنبیلِ تو هیچ کسی نان نریخت  
در بُنِ \* زُنبیلِ خود هم بَطَلَب، ای فقیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

\* بُن: بیخ، ته، بنیاد

❖ غزل اصلی - بیت نهم:

چُست \* شو و مرد باش، حق دَهَدَت صدقُمَاش \*  
خاکِ سیّهِ گشت زَر، خونِ سیّهِ گشت شیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

\* چُست: چابک و زیرک، چالاک

\* قُمَاش: پارچه، جنس، کالا



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی - بیت دهم:

مَفْخَرِ تَبْرِیزِیان، شَمْسِ حق و دین، یِیا  
تا بَرَهَد پایِ دل ز آب و گلِ هَم چو قیر



« مربع حقیقت وجودی انسان »

پایان آیات و آیات برنامه شماره ۷۹۹